

## روزنامه ای برای تمام فصول!



خاطره ها همیشه پایدار و ماندنی است، این که گاهی خاطره ای از اولین روز دبستانتان را را که از باز کردن خاطره تان به شما دست می دهد در مخاطبتان نیز جان می گیرد. روزنامه خراسان روزنامه همیشگی من است؛ گاهی به خود می گویم وقتی روزنامه خراسان را دارم دیگر چه احتیاج به کتاب؟ هر چند شاید این حرف کمی بزرگ نمایی به نظر برسد اما کامل بودن این روزنامه بی شک در بالا بردن سطح آگاهی تأثیری شگرف خواهد گذاشت. خاطره ام با روزنامه خراسان مربوط به سال گذشته است. من در یکی از رشته های مهندسی در دانشگاه مشهد مشغول به تحصیل هستم.

صبح يك روز روشن پاییزی بود و من تازه و طبق معمول از خواب بیدار شده بودم و بدون هیچ معطلی روزنامه را برداشته و شروع به مطالعه آن کردم. عده ای تنها به نگاه کردن روزنامه بسنده می کنند و آن را ورق می زنند و عده ای دیگر دنبال حوادث روزنامه هستند و برخی نیز مطالب ورزشی را دوست دارند و شاید بتوان گفت که عده کمی هم هستند که روزنامه را با وسواس زیاد مطالعه می کنند و تقریباً به مطالب آن نظری عمیق دارند. من از این گونه افرادم. آن روز صبح نیز از صفحه اول روزنامه خراسان شروع کرده بودم و مشغول خواندن شدم. شاید باور کردنی نباشد که به تنها صفحه ای که رغبت نگاه کردن ندارم صفحه "تر حیم و تسلیت" هاست نمی دانم چرا اما احساس می کنم وقتی به این صفحه می رسم احساس خوبی ندارم. آن روز هم بعد از گذشتن از این صفحه به صفحه آخر رسیدم و بلافاصله صفحات بعدی را شروع به خواندن کرده بودم که اتفاق جالبی افتاد که باعث شد هیچ وقت این خاطره را فراموش نکنم. به صفحه ادبی و هنر نگاه می انداختم و غرق خواندن اشعاری بودم که در آن صفحه چاپ شده بود. این صفحه از دوست داشتنی ترین صفحات است؛ در حال مطالعه صفحه بودم که ناگهان چشمم به عکس خود افتاد که در آن کسب رتبه ممتازم در دانشگاه را تبریک گفته بودند. از اینکه عکس من در روزنامه چاپ شده بود بسیار بسیار خوشحال و ذوق زده شده بودم.

مهسارادی راد

## ماجرای هدیه روزنامه خراسان و کارت تلفن

تعجب توأمان به مغز استخوانم رسوخ کرد... منصرف شدم! به همسرم گفتم: خدا را شکر که سوم شدم، می روم خودپرداز تا پول کارت را بگیرم... در این لحظه بحرانی یارانه ها واقعاً کشتی نجاتم شد! صد هزار تومان از یارانه ۳ نفره مان را برداشتم؛ بی خیال قبض های مصرفی در راه... در مسیر برگشت صدای خانم سالخورده ای در کنار یک باجه تلفن عمومی لحظه ای مرا متوجه خود کرد: «خدا عمت بدهد پسرم ببین این تلفن چرا سوت می کشد؟» گفتم: مادر جان تلفن گناهی ندارد، کارت تلفن شما شارژ ندارد! ناگهان یاد کارت تلفن افتادم، از داخل پاکت برداشتم و به آن خانم دادم. یک ربع زمان تا رسیدن به منزل فرصت خوبی برای یادآوری اتفاقاتی که در دریافت هدیه داشتم، بود... ماجرا این بود که بهمن ماه پار سال آگهی فراخوان «مشق حضور» را در روزنامه مشاهده کردم. همسرم اصرار فراوانی کرد که قلم به دست بگیرم و حتماً شرکت کنم، تر دیدم را که دید پیشنهاد کرد که فقط در صورت برنده شدنم و با هدیه نقدی فراخوان برایش هدیه روز معلم بگیرم! گفتم: پس جایزه اش کادوی هفته معلم تو و اشتراک روزنامه مال من... عصر یکی از واپسین روزهای فروردین یا اردیبهشت ۹۱، دخترم با شادی فریاد زد: دوگفت: اسم با تاوی روزنامه است. درست می گفت نتایج فراخوان اعلام شده و دل نوشته من رتبه سوم را به دست آورده بود؛ همسرم پس از قطعی شدن جایزه

آدرس دفتر مکرری روزنامه را می دانستم و پیدا کردن دفتر پژوهش روزنامه خراسان خیلی وقت را نگرفت. با من تماس گرفته بودند و قرار بود که هدیه فراخوان «مشق حضور» را دریافت کنم؛ پس از امضای رسید دریافت و ارائه کارت ملی، هدایا را که شامل: لوح یادبود فراخوان، ۲ شماره ویژه نامه رصد، ویژه نامه آثار منتخب و پاکتی حاوی کارت هدیه بود، تحویل گرفتم و خدا حافظی کردم... دخترم به محض ورودم با شادمانی خود را در آغوشم را کرد و گفت: «بابا جواد امروز باید به قولت عمل کنی»، بوسیدم و گفتم: «خیالت راحت دخترم». همسرم هم در حالی که لبوان چای را مقابلم روی میز می گذاشت، گفت: «راستی! فکر کردم با ۱۵ هزار تومان باقی مانده برای هانیه (شاگردم و دب، زرنگ و یتیم کلاس) یک کیف مدرسه بخرم، موافقی؟ گفتم: عالیه... مشغول نوشیدن چای شدم، ویژه نامه رصد را برداشتم، پاکت کارت هدیه را پیدا کردم، می خواستم به دخترم نشانش بدهم، اما ناراحتی و



خراسان رضوی حالا ۹ ساله شده است و برای خود اهل درس و مدرسه است. رفیق دانش آموزانی که اهل درس و البته بحث و خبر هستند.

عکس ارسالی: میلاد رضانی